

در نسیان چیر است

خرم عمر بگو بسوز که بر من بیک کابھی نیست و هم منصور گفت ناسوتی است نه که
 نه لاهوتیست فحق ناسوتی علی لاهوتیست ان تغفلن استغنی فی کما حجاب چهره جان بسوز
 غبارتم خوشامدی که ازین چهره پرده بر فکم صر وانی الی النهی بد بالموت واکن و من
 هو له ارکان غیری هکذا ولم تغفل بالفضل نفسی بل لها به تغفل انانتا لغت محبتی
 فان صغ هذا الفاعل منك رضی واعلی مقدارى اعلی همی فتح حکا کونید جویش
 اندیز غبارت کنه غفلتیکه بواسطه اشتغال تدبیریدن داشت اهل شود او را بحسب علو
 و اخلاق و اعمال لذاته و الام عقابته که بمزایب تم از لذاته و الام حسبه اند خواهد بود ان
 نتیجتاً لیس فیها حور و لا قصور و لا غسل و لا لبس تجلی فیها و بتناصراً کما نارا لله الموقد
 الی نطلع علی الاشیء هر نفسی که از نشوش خالصت اهل نجاستا کثر اصل نجسه البله واکن
 بعالم و اخلاق فاصله خالصت مرتبه عظیم فائز شود اگر علوم و اخلاق رده به منصف است
 جدا با لم مبتلا گردد و بدینج ان الام بزوال استیاز اهل شوند لیکن صاحب جهل مکرر انداز
 اند خواهد بود و قادری کونید هنده الاضر از اکانت زکبه و فادرت البدر و کانت منصوبه لامود
 مبلت لما فی امر غابتها من الحور و القصور و لم یکن لها علوم یسعدونها و لا جهن فیها فانها تجمل
 جمیع فاعیل لما فی الینا و یكون الة تخلفها لذلك جرم من الاجرام السماویة فیما صد جمیع فاعیل لها
 فی الدنیا من احوال البصر و البعث و الخیرات و یكون الاضر الرذیله ایضا شاهد لعقاب المصوطلیم
 فی الدنیا فان القصور الخالیة لیس یضعف عن الخسبه بل یزید علیها تا اثر اکا باشد فی المنام و بعضی
 جزئی مریکب از بخار و در خان موضوع خندان نفوس سعید و شقیه شود و میل شیخ منقول در تلویحاً
 باست که جرم سماوی موضوع خندان اهل جنه است و ذی بر فاک قهر و با لایه کوه اشجری کوی
 غیر تخم نیست بر رخ میان عالم غصبر و عالم اشجری که موضوع خندان اهل نار است بعضی از تنای
 کونید هر نو با سفید که هست اول تعلق بفضله انسانی میگرد و در ابابا ابواب کونید اگر
 نیک دارد خاص شود لا بد و چون فیها المونث الا المونث الا اولی و اگر علون بد بود سید هو امناب ان

در نسیان چیر است
 در نسیان چیر است
 در نسیان چیر است

فایده حاصد کبر

خلق نقل کند و حیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح حیوانات نفوس مشابه اند که تنزل کرده اند ما من ذابہ فی الارض و لا طائر یطیر یحتاجہ الا ام امثالہ و هرگز این تافضان عود بیدار نشا نمیکند کما ارادوا ان یخرجوا منها من عنیم اعبدوا فيها و منسوب بھر مرس و اغاثا تا ذہبون و قشاغور و سقراط و افلاطون است که نفوس ناضیه در ابدان مشابه مری درند و از بدن سید منتقل میشوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع نعلق از ابدان میکنند و از اسخ گویند و جمعیکه بخوبی نقل ببدن حیوان هم کنند از اسخ گویند و جمعی که بخوبی نقل به تناسخ هم کنند از اسخ گویند و جمعیکه بخوبی نقل بنیاد هم کنند از اسخ گویند و در کاه جهنم نزد ایشان عبارته از غیر است و اخوان الصفا موافق است **ض** و من فائل بالینح و المنح واقع به ابره و کن عمایراه بغزله و دعه و دعوا الفصح فالرصح لا یوق به ابدال الوصح فی کل دوح و کویا مده قبل ما ان بوده که هر نفس زاده را خردی بدنی مکشبت مثال متنا اعمال و اخلاق و هست بعضی بصواتان و بعضی بصوحیوانات و اتباع ایشان پیدا شده اند که سخن در بدن عنصر و بعضی سخنان صوفیه رنگ شناسی دارد و ایشان بعد طوافند از نهد هب لیکن بیرند فائلند و حضرت نور بخش میفرماید الفرق بین الشایخ والبروزان الشایخ و صور روح اذا غارت من جسد الی جنین فابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفه و قرارها فی الرحم و کانت تلك المفارقة من جسد و الوحول الی اخر معاصر غیر تاریخ والبروزان بعضی روح من ارواح الكل علی کامل كما یفرض علیه الخلیات و هو یضمر مظهره و یقول انا هو فی تمام انما و امام ذاعب بے از مغزله و امامیه و صوفیه برانند که لذات الام عقلت خواهد بود و در روز حساب و جهنم که معقدا اهل جواست خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع شایسته کبری شفقا اند و مطابق است فناء فی الله و بقاء بالله که افضای ان از مغزیا شایطالع شود و وحدت نامظهر و کند کثره مقهور کرد لمن الملك الیوم لله الواحد لکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبھی وجهه تبارک ذوالجلال و الاکرام و اگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند یعنی بر نفی نبوه و تکذیب انبیا نیست ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد مخالف است سخن انبیا و ارواح

بسیار است
در این کتاب

در اثبات صحیح

و اگر بعضی از عبارات اینها معطی حشر اجناد است بر آنفهم عوام است چنانچه اهل حق و غیره
 صحیح میدانند که حقیقا از صفات خبیثانه میراست تا اول اینها شکر که دلالت بر انصاف او
 بصفاه مذکوره دارد میکند و شیخ ابوعلی که بر فساد فاس ایشان مطلع شده در شفا و نیاز
 تصدیق حشر احسب کرده و منگوید بچنین بیان ان لغاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سیبل
 اثباته الا من طریق الشریعه و تصدیق خبر التوفی و هو الذی لیدر عند البعث و خبر ان البعث
 معلوم لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعه الحقه الی انابها استبدنا و مولانا محمد صالح السقا
 و الشفا و التبعیج البذر و منه ما هو مدرک بالعقل و القیاس البرهان و قد ضمه النبوه و هو التفتا
 و الشفا و الثابتان بالقیاس الثانیان لا یضربان کان الا وهما منافیصر عن نصوصها الان
 بر آنند که منطقه البروج بر معدن النهار منطبق شود و کره اب احاطه کره زمین کند و بر روی
 مشرق نماید و بعد از آن خطاب با ارض ایلعی ماء ک و با سماء اقلعی ترسد و منطقه البروج از معدن
 النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حقیقا بحسب اینها اوضاع فلک که پیشتر افضاء خلواتم
 اولاد متکرر بار دیگر اثناء افراد متاخر کند کما انشاهم اول مره من هر هشته و هر نفس که شد نحو
 کون در سخن روزگار کرد و مخزون چون باز هر وضع شود وضع فلک از پرده غیبش اورد حق
 بیرون و آن تنگ هو فیصل بینهم بوم القیامه فیما کانوا فیها یختلفون فتح مذهب اهل شرع است که
 کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در قصه یونسی گوید ما اهل النار ضالم الی النعم لکن فینا
 اذ لا یصلی النار بعد انهاء من العذاب ان یکون بر او سلام علی من فیها و هذا بعینهم زعم از
 استیکر هیچ نصیحتی نخلود عذابا در دینت نصیحتی و اردست بخلود در اثر است و فیصکر در سر فصوص
 گوید اعلی من کتلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باس عین الله و لیس لهم وجود وصفه و فعل
 الا بالله و حوله و قونه و کلامهم محتاج الی رحمنه و هو الهمم الخیم و من شان من هو موضوع
 بهتد الصفات ان لا یعذب عذابا ابدا و لیس ذلك المقدر من العذاب الا اجل ایضا لهم الی کمال
 المقدره کما یاب لذهی لفضله بالنار لاجل الخلاص ما یکدره و یفصع باره فهو فی ضمن اللطف

در جواب کلام

اِنَّا صَفِيَّا فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

والرحمة كما قبل رغبنا بكم عندنا محظكم رضى نطعمكم ونصل وجوهكم عدل وشيخ در فصران
 كويد بالثناء بعد الوعد لا يصد الوعد والحضرة الاطهنة بطلب لثناء المحمود بالذات منتقى عليها
 بعد الوعد لا يصد الوعد بل بالجواز فلا يخبر الله بخلق من خلفه رسله ولم يقبل بوعده
 بل قال ويتجاوز عنه شيئا منهم مع انه بوعد على ذلك وما لم يمتد بهم بنسخ حديث سابق على جهنم
 زمان يثبت فترها البحر جبر وعي السنة وما لم ينزل رقيب الذنوب بعد واقف الجنة خالد بن قيس
 ما دامنا السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير محذور ومن يكو بدا من عو كفت لنا بنزاعهم
 ليس فيها احد وذلك بعد ما يلبثون فيها احبابا ومعنى سبقت رضى عن غضبي انك اول برحمتك تظهر
 خلق ازك وذاة ملاحظه ميكنم انكاه بفضيلت ن تظهر بفعال بناورهم بر هر وقت كه طهارة
 حاصل شو عقوبته زابل كرد و حضرت جعفر از اثناء سوال بايتها الانسان ما عرك بر تلك
 تعلم عباد مينرنا بد كه در جوابي كرمات بگويند غضبي الكريم وان ناسخ ناره كذا فان ضحك ليس
 فيه يوار از فامة سباء ترسم كه روز حشر بافضل لطف او صد از بن نامه حتى كتم و در ^{حالت} سطر
 كاشي بد ام كه بغيره در بعضه كو بها مدینه ميكنند نتي سو كند اد كه بخانه او نزل فرستاد
 چون در آمدند بدند كه اشته از رخنده و اولاد او كرد انش بازي ميكنند گفت با بني الله ارحم بعباد
 ام انا با اولادى فرموبل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمين گفت اتراني با رسول الله احب از القوم
 في النار فكيف يلقى الله عبدا فيها وهو ارحم بهم بين بغيره بكرهت فرموده كذا ارحم الاله و هو
 مستغبر است كه در امثال وامر ونواهي الهي هيچ تفصيل نكند و در جميع احوال اميدوار باشي چه
 معلوم نيكه فضل روح كي خواهد بود و در توفيق هيچ چيز ارفع از جانبست اكثر برانند كه بعد
 از موشرفي نخواهد بود بايتها الذين منوا انفقوا ماز فنانا كرم من قبل ان ياتي بولايع فيه
 لاخله ولا شفاعة والكافرون الظالمون زنها بضعفه باطن كوش ميواند بود كه خليفة
 حق باشي و خود را در كلن طبيعه بنده نصر افاره كره چكتم فاد خود نمند با خادم الجسم ^{كثيره} كرم
 وتطلب ابرج فيها خسران اقبل على النصر واستكمل فضائله فانت بالنصر لا بالجسم انسا

فائده‌های نبوت و ولایت

ایند بکوی دینت گذاری عینکے استاجع اری کاری عینکی . میند ای کام خواطر و کوفی
 بازی چنین بدست شکاری عینکے مرسوم از بچین نیری اسنبن کل کز کاشتر محل خاری عینکے
 مشکین داز شد مخلصت کچون بر خاک و دینت گذاری عینکے انما مثل الحیوالدینا کما
 انزلناه من السماء فاخلط به نبات الارض فاصبح هیثمنا ما یأکل الناس والانعام حتی اذا اخذوا
 زخرفها واذتبت نظر اهلها انهم قادرون علیها انبها امرنا لیل اولیها و انما جعلنا هاهنا
 کأن لو نعن بالامر کذلک بفضل الامان لقوم یفکرون من ایدست بل ان مرتبه و پاید خو
 بر نادمه عمر کرامتیه خود نحو که شو اهل سعاده چیهها بر حقیقه بنام مکن سابه خود
 و شیخ محی الدین میگوید بعد از مرگ ترقی هست من افاده چند و شبلی و یازمید کردم لیکن در معرفت
 خدا شوق نمیشود من کازنه هند اعنی فهو الاخر اعنی وحدت است از امان انسان انقطع عنه عمله
 منافی سخن شیخ نیست چه نترند کورنه بعمل است بلکه بفضل درجه خداست فل بفضل الله
 و برجه من ذلک فلیفرخوا هو حیرتیا یجمون فاحسب ساری سر نبوت و کلامه تا ایها الناس
 قد جاءکم الحق من ربکم فمن امتدک فامتابه شکره و من صلف فاما یصل علمها و ما انا علیکم بکلی
 فتح متکلمان کوبند نبی شایسته خدا و از برای ساینده آنچه باو وحی شد و در سوخته که صیفا
 کتاب با ناسخ بعضی احکام شریقه سابقه باشد اولوا العزم جمعینکه بعد از تبلیغ رساله مأمور
 بوده اند بقبال وجهها و فی الباب الرابع عشر من الفوکان ان المنی هو الذی یأینه الوحی من عند الله
 یخبرن ذلک الوحی شریقه بنعیده بها ففنه فان یست بها لک غیر کان ریکو وضو فیه کوبند نبی
 که اخبار سنانند آن وضع و استواء و احکام الهی اگر نایب است شریقت و اگر نه بفریب و مقصود در
 شرح خصوص کوبند نبی شخصیت که معیوت باشد بخلق تا هدایت ایشان کند مکالی که در حضر علیه
 برای ایشان مقری شده بافضاء استعداد اعیان ثابت ایشان خواه ان کمال ایمان باشد خواه علی
 ان طار در کارخانه عشق از کفر ناکر نرسد اشکر از بسود کربو طیب باشد و ز کبر عشق بازان
 فضل و شرف نرسد بیت ایفانت نکخذ و اینها حست باشد و خرق عاده اگر از نبی صادر شود و معجزه

در بیان نبوت و ولایت
 در بیان نبوت و ولایت
 در بیان نبوت و ولایت

فانحة سائر

مواضع معتزله است

و اگر از ولی ظاهر شود که اعداست نگاه باشد که از اصحاب نفوس قوتیه بحسب فطره ظاهر صادر شود
 و اگر چه بنی ولی بلکه صنایع نیز نباشد و مولینا سعدالدین در شرح مقاصد کوبد قدس بعبیر لغوی
 فی اخذات لغزائین تراوله اعمال مخصوصه و هی السخر او تقوی بعضی از وظایف است و هی العزائم او بالآخر
 الفلکیه و هی بعونه الکواکب و بتزیج القوی السماویه بالارضیه و هی الطلسماء او بالخواص العصور
 و هی التبریجات او بالنسب الریاضیه و هی الحبل و اشاعر بکرامه اولیا فائدت و مغزله انکار نمی کند
 و استاد ابواسحق از اشاعر و ابوالحسن بصری از مغزله موافق اشاعر است و صیو کوبند اخبار از
 امواته و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته جبرائیل و اگر کل ذواضع شود معاویه است
 باشد اما جبر ااطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و حضرت در ملک مسکون مثل اجناس و امانه و اخراج
 مجبور و ریح و ادخال و برید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجزه هر چه مطابق امر است
 که بر امره و غالب است و قوم مکه و یهود و روم غیبی طیب در روم داود موسیقی و در روم محمد ^ص غیبی
 که فضا بدست زاید می خورد و کعبه او بچند بودند و کل انبیاء و اولیاء بر منبده و معاد و بر ضایع ^{بطریق}
 نظام دنیا بر وجه کلی و بر صورتی مثل اعمال بشریه در کبریا و مطلع اند و کشفی که مردم را در خواص
 ایشان را در بیدار است و تصرف در بیابان ارضی و سماوی می توانستند بر همه در دانش تصرف کرد تا نادر
 کوفی بر او تسلط می کرد و بر او زین و زینا و حیوانه المونی از ضرب عبادان الجبر فاعل و او
 استغنی مؤمنه لغومه فقلنا اضرب بعضا الجبر فانفجرت منه اثنتی عشره عینا و سلمت زهرا و اولیای
 الریح عند قها شهر و واحها شهر و داود در معدن التاله الحدید و مر که در دنیاات هر یک از
 مجیع الخلة و عیبی در جیوا کونوا فوده خاصین و محمد در آسمان افریقا لشاعر و اشواق القدر
 و صاحب باکل کوبد لما را با کعبه الحامیه بنشبهه بالثار الحار و در دنیا و بفعل فعلها فلا تسب
 من نفس استخرف و استناد و استضار کتب و الله فاطاعها الا کوان و بصر در شرح فصوص
 کوبد لو جوحیفه واحد لا تعدد بینها و لا تکر و یعد و بحسب لغبات و الثغیرات ^{الغلیات} فیکر و یصیرها
 واحدا ما و معیار و خابیه و اعراضا جنابیه و الارواح منها کلیه و منها جی شرف و فلاح الانبیاء انما

در نبوت و لایب است

کلید یشمل کل روح منها علی ازواج من بدخله حکم و یصیرن امته کما انالاسماء الخیرینه
 داخله فی الالهة الکلیه و الیه اشار بقوله انا برهم کان امته فان الله صد هزاران طفل
 سر بریده شد تا کلیم الله صاحب بد شد فتح صوت کو بند مینا اشخاصضا و تقابل
 و هر یک میخواهد که خود غالب ظاهر باشد و مقابل مغلوب محض و این تضاد تقابلست که سر
 در مظاهر کرده پس خاتم عدل میناید هم در مینا اسما و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود
 دستند و سلسله عالم منظم باشد و انجا که حقیقه محمد نیست که بی حقیقی قطب زل و ابد
 کت نبیا و ادم بین الماء و الطین ادم و من و نه تحت لوای اناست و ولد ادم و لاخر لوق
 کان موسی حیثا ما وسعها الا انبا بحس خلق و وفا کس بیار ما نرسد تراد در بر سخن انکا
 کار ما نرسد هزار نقش بر ابد کلک صنع و یک بدایند بر نقش کار ما نرسد هزار نقد
 بیازار کابنات ازند یک بسکه صاحبها ما نرسد از این اعتبار سر بر سیدند که صریحست
 و توجیل بکه کان علیه عرش الرحمن و من مطلع النور البسط کلعه و من عرش البحر المحمد
 کفطرة و من بر شعی لکان فنافض علی عقیبه ناکض العقوبه ای نکه محبتان تو محبوبند
 عشاق تو از هر طرفی خوبانند جمعیکه ربوده جلال شده اند در مدهب هل عشق محمد نبیا
 و سایر انبیا که ظاهر شدند خاکه میان مظاهر نبودند نه اسما و هر اسم مظهری است و خارج که
 ربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقه محمد است ما مینا از منبت لکن الله رحی بد الله فوق
 ابدیم و ان احد من المشرکین استجارک فاجزه حتی یسمع کلام الله ط ملک در سجده ادم زمین بوس
 نوبته کرد که در حسن تو چیزی یافت پیش از خدا نماند و از بنیای خلاقه حق و مظهر و
 باطن عالم است و این نصر نام و انعام عام باعتبار حقیقه اوست اما باعتبار شریعت عبد محمدا
 است فل انما انا بشیرتکم بچی الی ما قام عبدا لله بدعوه انتم اعلم بامور دنیا کما انا ابن امر فاکل
 القدید لا یفضلونی علی نونس قبی و این حقیقه هر زمان بصورت مناسب هل ان ظاهر میشود
 و لکل قوم هاد و ان من امته الاخلافة یانند هر دو را خرابا کمل صو ظاهر گشت بنو تشریح باو حکم شد

در نبوت و لایب است

ای قصه بهشت زکوی حکایتی شرح جمال حور و زوین و ایتی انقاس عیبی از لب لطفه
 و این خضر ز نور دهانت کبابی ض و ما برخت تند و شوخ لعله علی حساب لا وفان تو کل
 و نظهر للعشاق فی کل مظهر من اللبیب اشکال حسن بدیع و همه بیغینه او خداست پیغمبر
 و ابواب عنایت بر روی طالبان می کشودند خضر و جلاء با سزارالجمیع منقبضها علی باطنم ختم علی حین
 فتره و ما منهم الا و قد کان ذاعبا به قومه الخیر عن تبعیه فاخر روی تو صاحب نظری نیست که نیست
 بوکی کو تو در هیچ سکر نیست که نیست و طباع سلیم برین او مجیوات اقم و جهک للذخیر
 فطره الله الذی فطر الناس علیها و محققان گویند و چه اطلاق امی بر اسنکه منسوب است نام
 الکتاب ستاره بدر خشد و فاه بگشاید دل ز مبدنارا انیس و مؤثر شد نکار من که بکند
 زرق و خط نوشت بغیره مسئله امور ضد مد تر شد و فاضی عصد در شرح مختصر
 حاجب گویند قد خلق فی ان الرسول قبل البعثه هل کان متعبدا بامر ام لا و المختار انه کان
 متعبدا فقیل بامر نوح و قبل ابرهیم و قبل موسی و قبل عیسی و قبل نوح و قبل ابرهیم و قبل موسی
 منه و توفی القزلی صیاز زلف تو با هر کله حدیثی باند رفیق که ره نماز داد در حرم و اینها
 معصومانند از کذب بعد و در کذب یسکو و سنان خلافتنا سناد ابواستحق و اکثر اشعری
 هم کرده اند فاضی ابوبکر بخوبی کرده و معصومانند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت و از کبار
 بعد از نبوت و ابوعلی جبار اسنکه از صفایر بعد هم معصومانند و شیعه بخوبی کرده اند که اکتفا
 اظهار کفر کنند بر ائمه و نزاع نیست که اینها افضل از ملائکه سفلیه اند و اکثر اشعری و شیعه
 بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند شیخ ابوالحسن خرقانی گویند بعد ظهور علی العرش
 لا طوف به منطقت علیه الفطوة او کافال و دایب حوالیه قوماسا کبرن مطهر فتیح و من
 سرعت طوائفی و ما العجیبی طوائفهم فقلت من انتم و ما هذه البرودة فی الطوائف ضالوا نحن ملتکرو
 نحن انوار و هذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه ضالوا و من مات و ما هذه السعرة فی الطوائف فقلت بل انما
 آدمی و فی نور و نار و هذا السعرة من نیا بجم نور الشوق من هرگز سخن عشق مکرر نشود مکرر

وولاية الملك

هست مقرر شد خواهی که شوی به نه ملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق میتر نشود و مقرب
 و خاسته ظاهر بوی بگوزانند که ملک علویه افضل اند از انبیا و شیخ علی لذب در فوطه
 گوید سئلت عن ذلك رسول الله عن النبي لواقع فقال له ان الملكة افضل فقلت له يا رسول
 الله فان سئلتك لذب على ذلك فما اقول فاشارة الى انك تعلم اني افضل للناس وفتح وثبت
 عند كره و هو صحيح اني قلت عن الله تعالى انه قال من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي ومن ذكرني في ملا
 ذكرته في ملا خير منهم و كذا ذكر الله تعالى ذكره في ملا انا فهم فذكر الله تعالى ملا خير من ذلك الملك
 الذي فافهم ما سررت بشي من ركبته المسئلة و شيخ علاء الدولة زرعه گوید جو کلام
 است که خدا هر چیزی را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است از هر چیزی که از نفع است
 و نفع از وجهی به او آید مولا ناصر الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول ملا
 مقربین باعتبار ارتفاع و ساطع با فلان بنای ایشان و حشما اشرف از انسان کاملند و ان
 کامل باعتبار جامعیه اکمل فتح صوفیه گویند ولایه در لغت فرست در عرف مخلوق با خلاف
 الهی و بقاء بعد الفناء و حکم بعد الحو و نبوة ظاهر است و ولایه باطن و ماخذ نبوة بیه ولایه
 و ماخذ ولایه ولی نبوة بیه است رسول اکمل از نبی است نبی اکمل از اولیاست ما نبوة رسول اکمل
 رساله او است ولایه نبی افضل از نبی او است چه ولایه بیه حقیقه است نبوة بیه بلکه
 و رساله بیه بشریه و فضا گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است نهاییه عقلی
 و لایست چنانچه عقل را بدی نظری هست بطور ولایه مثل ان واقع است نهاییه ولایه
 بدایه نبوت ما بمشابه جنینم ولی مشابه طفل و نبی مشابه بالغ تا بکار دیگر متولد شود از مشیه
 طبیقه بیرون نترسیم بقضا عالم ملکوت نشوان رشید قال علی بن یحیی طکون السموات و الارض
 من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم تری شیخ سعد الدین حموی گفته اند نهاییه انبیا
 بدایه الاولیاء یعنی بدایه ولایه ولی متابعه و مطاوعه شراعی است که نهاییه کار نبی است نبوة
 و ولایه بلکه جمیع مقامات عطا می غیر کیست متضمن فضل خداست و ظهور آن بندگی بصورت
 لسان

و لایه نبوی
 و لایه نبوی
 و لایه نبوی

فایحه استاد

و سائط مجوزاد زوهم مپاندا زد و پندارد که کسبش فرق مپا و حی و الهام است که الهام
 بواسطه فرشته است و حی بواسطه است لهذا اخادیت قدس تیرا با وجود آنکه کلام الله
 و حی و قران منجوا نند و حی کشف صورت است منضم کشف معنی و الهام کشف معنی صورت و حی
 خاصه نبی است الهام خاصه و و حی مشروط بتبلیغ است الهام نه و اولیا جفا تم اندک
 محض و محذوب محض و سالك محذوب که سلوک او بر حذوبه مفاقم است محذوب سالك که عذبه
 او بر سلوک مفاقم است اندک که تودیک زعم خوشد و رفت و زنده بود خور کفر بیرون شد
 و رفت روگجو اعتشوی سیر میگرد لیله صفتی بدید بخوشد و ذوق خدیه من خدایان الحوت
 عباد الثقلین ص باشد هوسم که خاک پای تو شود محذوب و چشم لرزای تو شود اند
 که زندان شریعت شعله خواهم که بجان دل و کاندوشوم و نه هر که کمر سلوک بمیان بندد
 مفاقم و لا یتدسکدونه هر که قدم درین باده نهذد لال وصال چند خلیه قطاع الیقانی
 الخی کثیرا و اما الواصلون قلیل از هو و صلا امر سلیمی و لم یجد من غیر منی نال الوصال
 سیر جام جم آنکه نظر تو اگرد که خاک میکده کحل بضر توانی کرد کد در میخانه طرفه کسب
 کرا بچل بکنی خالندرتو اگرد بغیر مرحله عشق پیش نه ندی که سوهان کنی از این سفر
 نو کسرا طبعش بی روی بیرون کجا بکوی طرفه کند توانی کرد جاپارندازد نقاب بیرون
 غبار و بستان ناظر تو اگرد چنانچه ترا خدا و صحت و مرض هست روح اهم هست و الامر الخ
 بقلب سلیم و فلوب هم مرض اشاره با است چنانچه هر مرضی چنانچه از سینه در و اخلاص است که غیر
 طبیخازد و قانونان نداند هر مرضی و حاهم کسب و در و اخلاص نازد که غیر انبیا و اولیا احبابان
 ندانند اگر کسیرا سوا غالب نباشد و بجان صفرایشه مشغول شود هلاک کرد و هیچین هر مرض
 روحا علاجی داند که ازان تجاوز نتواند کرد ربانی لقران و الفراز یلعنه طاعة ناقصا و حی
 غفران حق راضیم کرمه دعاله عصبان شو از حضرت مضطربم تفسیر بلایم من الله فاله بکونوا
 بر سید فرمودهی اعمال حسبو حسنات فوجدوها فی کفرا التبان سیر چاره نیست از حبه ولی و اصل

در بیان ولایت

و صحیحتر است که کامل من باب و لم یعرف امام زمانه فان مکتبه جاهلیه طفیل هستی عشقنداد من
 و بی ارادتی بنام اسفندی بجز بنی و سلطنت از ما بجز بایه حسن از بنی عامه عاف شو چنانکه
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون سر محو
 که بر راه بچرخیم حال باید که شو خال دره اهل کمال هر کس بفهم رضا گرفت صیقل که کد
 در شرع است حلال و چنانچه بنظر تبار و دلالت بر احوال بدین دارند واقعه لالت بر لغو انصر
 داد و لهذا سالکان و افعال خوشتر از بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تزل نفس معلوم کند و بر طبق
 ان تعیین ذکر و غیر آن نماید بخاری و ترمذی از سمرقند بن جنید روایت کند که مضطربم بسپا با سخا
 گفته هل انما احد منکم من یؤیأ مر جبا البشو خوش بود اما انطبیت جله علیها یا ابدی
 بخون ناموسها وی توان فلطون و جالبون و مطالعه کتب اخلاق و تصوف درین باب کافی
 و گمان نیست که کسی مریض باشد و نخواهد که بمطالعه قانون و کامل الصناعات معالج خود کند
 شود و نزل عن القرآن ما هو شفاء و ریح للثومین ای فز ثوب نور بخش از باب باض خرم نهاد خوا
 کلشن داز یکدم نظری بر سر قلم انداز باشد که بر مرده بجهت مجاز فیه و لایه جها قسم است
 و لایه بیکه باطن بنو مطلقه استثنای و لایه مقیده هر بنی تا کس لایه مطلقه هر بنی آن در محدثگان
 اثبات لایه اثبات است در دیگر اثبات مشکوه اثبات لایه اولیاست ابع و لایه مطلقه عامه که مخصوص
 بنو است هر یک از خانم است خانم قسم اول حضرت امیر المؤمنین علی است و لهذا فرموده است اگر اهل کتب
 از جمع شود حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب ایشان و خانم لایه مقیده محمدیه بر عم شیخ علی
 محمد بن علی بن محمد بن علی الحاتمی الطائی الاندلسی اتباع او نفس نفیس شیخ است و بداند
 جنگ در شرح ضوض کفنه شیخ اول محرمه است سبیل از بلاد اندلس بخوبی نشسته و نه ماه طفا
 بخورد و در اول عید ما موشد به پیرین اندر فیش شد بانکه خانم لایه محمدیه است هرگز
 فوض کوفیدند و لایه جهمیه انه کان بیز کیمیه مثل الموضع البی کان لینیام علامه متا در الحمله تا
 تقیر مثل و الحمله اشاره الی ان ختمه النبوة ظاهرة فعلیه ختمه الولاية باطنه افعالیه و شیخ
 بنو

در بیان ولایت

فایز سائیکر

صفریاید اناختم الولاية دونك بورت الهاتم مع المسح وهم صفریاید ولما اتانی الحق
 لیلامیثرا باقی ختام الامر فی غیر الشهر وقال لمن قد كان فی الوقت حاضرًا من الملک الاعلی
 من عالم الامر الا فانظر وانه فان علامی علی ختمی فی موضع نصیر بالظهر انا وارث لک
 علم محمد وحالته فی الیقین و فی الجهر وانی ختم الاولیاء محمد ختام اخصاص فی النبوة
 المحض وهم صفریاید الله اکبر والکبر رذائی والتورید ذکر والقیاد کانی والشرف غیر
 المغاربی مشرفی وحقایق الخلق الجدید مانی والتارعی و الجنان شهادتی والبعده فی الدنو
 منّا و اذا اردت نزعنا فی روضتی اصبر کل الخلق فی مرآتی و اذا انصرفنا فالامام و بی
 احد خلقه یكون و ذی و اما علامه محمد بن حکیم ترک صاحب بغداد الاصلو که اذا کابرا هل کشف
 صد و پنجاه سوال نوشته که از عهد حق جوابان غیر خاتم الاولیاء بیرون نباید و شیخ در فو حقا
 جواب این سوالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ بسیار مبالغه دارند و او را اگر کفره بیدارند
 و چاره این مردم در عینیه فراموشی است در حضور و خاموشی با مدعی مگویند اسرار عشق و سی
 تا بجزیر برود در دزد خود پرستی عاشق شوارنه روز کار جهاسرا بید تا خوانده نقش معصومان
 کارگاه هستی تا علم و عقل یعنی به معرفت نشینی بکن که ان بگویم خود را میسر که درستی و ولاده او
 در شب جمعه بیست هفتم رمضان سنه سنه پنجاه بود و وفاته او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول
 سنه ثمان و ثلاثین و ستاه و قیرا و در رضا الحیه مشوانست حضرت محفور و حقه فریاید ما عاشق و سر
 کشته سودا مشفم خان داده و دل بسته و شیکار مشفم اندر جبل صالح کابینت کوه
 کاند طلبش غرقه در باد مشفم و جنگ در شرح فصوص از شیخ صد الدین نقل میکند که شیخ میفرمود
 چون رسیدم بدرباره روم از بلاد اندلس فرموداشتم که از زمان بگشتی نشینم که نفاصل احوال ظاهر
 و باطن من نا اخر عمر برین مکشوف شو بعد از توجه نام و مراقبه کامله همه ظاهر شد حتی صحبه بید
 استحقاق محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولاده تا موت و احوال شهادت بر رخ و منشاء این اطلاع آ
 بر غیر ثابت که معاد علم الهیت هم در شرح فصوص گوید عبد الغفار کمال عازی و تو دعوی میکرد

نبوت و ولایت است

که مهت است و من مسلّم ندانم و بسبب این دشمن شد و جمیع ملاحده ابرائیکتی که ضد من کنند من
 شیخ منوچهر شدم و بدیدم که دستها و پاها او را گرفته بودند و گفت بر زمین بنشینم که گفتیم حکم تراست چون
 بچند قدم آمدی جماعه ملحد جمع بودند که ایضا من گفتن من لغات با ایشان نکردم و بجز این قدم
 بنامش نشویدم و ایشان را قدر تمامند و مخلوق شدند پس آمدی بدست من توبه کردی که روی مفشود
 که شاهان بدعا میطلبند مظهر شایسته طلعت درویشان کج کارون که فرو میروند از هر طرف
 خوانده باشی که هم از غم درویشان از کوان تا بکوان شکوای است لی از اول تا باید فرستد
 و امام یافعی در آثارش گوید شیخ عزالدین عیدالتام گفتی شیخ زند بواقامت و بعضی نازان و گفت
 ما میخواهیم که قضایا به بینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طغر درویشکی گفتن برای نگاهداشته
 ظاهر شرع است که بر مغان مرشد ما شده تفاوت در هیچ سر نیست که سر خدا نیست
 در صورتی که در خلوت صوفی جز گوشه ابرو تو و حجاب غایت است و خانز و لایه مطلقه محمد بهمهت
 که از نسل انصاری است سید علی محمد آه در حل مخصوص میفرماید خاتم ولایه معصوم محمد نرسیده قلب
 محمد رسد و خاتم ولایه مطلقه بر تیره روح و خاتم ولایه عامه عینی است قال الشیخ محی الدین
 جواب الزمک الذنباکان له بدو و نهاییه و هو ختمها ففضی الله سبحانه ان بکون جمیع ما فیها
 بحسب غنها له بدو و ختام و کان من جمله ما فیها نزل الشرائع فحتم الله هذا النزل بشرع محکمها
 خاتم النبیین و کان الله مکل شیء علیها و کان من جمله ما فیها الولایه العامه و طماید و من دم ختمها
 الله بعینه فکان الختم بضاهی البدان مثل عینی عند الله کمثل دم ختم بمثل نباید انکان اللید و لهذا
 الامر فی مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر اینند که روح عینی در همه کبر و ذکند و نزل عینی عباده
 از این برودند مطابق است خدا لامه که الاعینیه فریم فتح صو گویند سالک اما نازل است
 در دانه هم خلیل شماره و ناه و افتاب و اعراض او از هر یک اشاره است بان و اول منازل توبه
 طاعت و ذکر است و در بیشتر توبه و سیر من مثل شود ثانی ترکیبه نفس از صفات شیطانی و سببی و
 چه نفس با بصفا شیطانی که فرستاده است چون از آن خلاص یافتی بعضی سببی مبتلا است

و اینها از کلمات
 است

فائده سائیکه

و چون ازان میرشد و بصفتا جسمی بود است مله است و چون ازان مغز شد مطنه است
 هر که که این نفس اماره شود از کثور عقل و عشو و آوازشو کو جام دلش طاق و حد افند
 از کثرت اندیشه بصد پا شود و قوت میان شیطنت افارده و سببیه لوامه افست که شر اول ^{منعده}
 و شرفانی لازم و شرفنا لک در طور نفس نزول است چه اماره بصفه تار شلوامه بصفه هوا
 و مله بصفه اب مطنه بصفه خالک و در مرتبه اطمینان نور کبوده مثل شود و نهانیه سیر
 مطنه ملکوت سفلیست ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده و در نهم رتبه نور سرخ مثل شود و در
 ذاکر کرد و نور طغایه و اخلاق و صفات روحانیه بنند و نهانیه سیر قلب و ابل ملکوت علوی
 رابع تجلیه سراز غیبتی و در نهم رتبه نور زرد مثل شود و نهانیه سیر سراسر واسطه ملکوت علوی
 خامس مرتبه روح و در نهم رتبه نور سفید مثل شود و نهانیه سیر روح او اخر ملکوت علویست ^{ساک}
 مرتبه ششم و در نهم رتبه نور سیاه مثل کرد و نهانیه سیر خفی عالم حیر و شرف سابع غیب لغوبه
 مرتبه فنا و بقا است و فنا فی الله محو وجود موهوم است و وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر
 و کذا خن بر فرد و فنا بیدر اقیاب قلم تجلی رتبه للجبل جعله دکا و خرم و صعقاس کینه که
 و جو او حیا است بحال بر چهره او کشید حق دایع زوال کرد و ن که در دیگر مرکز مرونسا
 از روگ مثل بوجه فانوس چال و بقاء بالله اتحاد قطره است بدینا و ارتفاع غیر از پیش بد
 دل و خروج از تصور باطل که نفوس اغیار بر صحنه ضمیر منکاشته سالک بواسطه ان و جو قطره
 غیر وجود زبا میند است س کر کوره و کراهل شهو که ابدل ملک قطره زدر کجا وجود ابدل
 زین پیش بنور از تو فاد با فرق ناکاه چنان شوی که بود ابدل لامر سیاه از اشک ان بچی
 دنت عن علائق من الحس خس شمع عن مد رکائنها فقابل بوجه النور غالم قدسها فذاک
 عموه النور بعد نمانها کوزه از برف بسازند و پزاب کنند که در ابا اندازند حال او چه باشد
 ان نقطه که کش جلوه کرده حرف ناید که کنی عزیز باد زاکش صر هزار که شد بسته و بر
 شوک هم اب شود بگر چه بکدازد برف انکشت بسبب مجاوره اثر استعداد خفی اندک

در نبوت و ولایت

اندک مشعل میشود تا اوراق را ضاءه که خواص اشکانش از ظاهر میگردند و اگر زبان داشتی
 انا النار میگویم چنانچه منصوب انا الحق گفتی خواهی که سخن زدن مطلق گویم دندار فنا
 ستر انا الحق گویم هر چند که زاهدان زمین میبینند من روی در پانینم و حق گویم چند روز
 لیکن بیستی سوگند و ابو یزید فرمود این سخن من جلدی کا اسلخ الحیه من جلد هانا فاذا انا هو
 و مراد از جلد شخص است چه فرق مباح و خلق بعرفنا بطایفه باطلاق و عقید است قال النور
 ان الله تعا لطف نفسه فتاء حقا و گفته فتاء خلقا س کاهی که تراصفا خواطر باشد
 اسرار حقیقه همه ظاهر باشد ان نور که اولست رحیم خرد در دیده کشف صبر خراشند
 و امام جعفر صادق در اثناء تلاوة قرآن بهوش شد چون بهوش بازامد فرمود ما زلت اکر
 ایه حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی که من عرفنا بلسان امام در آنوقت چون
 شجره موسی بود در کوه طورانی انا الله گفت انا من هوی من هوی انا سخن روحان حللنا
 بدنا فاذا ابصرنا ابصرته و اذا ابصرنا ابصرنا س هر کس که بجان و دل چه مزور طلبت
 باشد شب پرورد روز و در چه شبست دیدیم دوسری بکریان بسا ملک سر که بود در
 دو کریان عجیبست منصوب ابرهیم خواص گفت در چه معاکف سی سنا است که نفس را در
 توکل ربا صفت میفرمایم فرمود اذ افنت عسک و عیاشه الباطن فاین است من لفناء فی الله
 و حید که از مشرب عزمان باشد در گندها همل عشوا ایمان باشد هر کس که ندیده قطره با
 بحر یک حیران شد ام که چون سلمان باشد دید پروانه چرها را بپوشد ان شر علم الیض است
 و دیدن اشعین الیضین و شوخند را اشع حق الیضین س ناقطره نمیشود بدینا و اصل
 هرگز نشود از طبع حاصل خود را چه حجاب نور حق بینازی خورشید کنی ندیدند
 بکل فتح فنا در نوع غری و کلی غری است که شخص سنا لک بیکدغه عوشو با بند
 بعضی از اعضا عوشو پس با اعضا و حواس و قوی اول منضی سکرست ثانی منضی صومس
 خواهی که ترا فلک شو حلقه بکوش و ز نور خدا شود در تصاحب هوش هر چند که باشد بجای

در نبوت و ولایت

در

فایده سانسکر

بفروش در کوی خرابان در آجامه بدوش و فنام کل است که هیچ بینه اهلکی و ملکوفی در
 جبر و نیکدغه عمو شود تا باید بیج اول موالید عمو شوند بر عناصر بر فلکات بر ملکوت بر مجر
 بی ملکوت بر جبر و بی سالک و اول مغضوب تجلی جلال است ثانی مغضوب تجلی جلال است بر مجموع اقسام
 فنا چهار باشد مرتبه اعلی فناء فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فنا
 شد سر هر روز نورسد بلائی برین و زحمت و زکار خونش حکیم از خویش ملول کشیم ای
 اشک پیا ثانی نفس خود از صفی هستی بر و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه
 اعلی که بقاء بالله است که چون سالک از فناء فی الله بازماند خود را عین وجود متصف بجمیع صفات
 او بیند بخاری مسلم و ابوداود از فناء در وانه کنند که مضطرب فرمودند از آن فناء درای
 الحقوس از یاده عشق درازل گشت شدیم و زمینی از شراب از دست شدیم اول زحمت
 خویش فانی کشیم آخر بقاء ذات هست شدیم و تجلی چهار قسم است اول تاری که در
 بصوت بعضی حیوانات با جمیع متمثل شود و متمثل بصوت انسان اگلیست تا فیضا لیکه وجود را
 بیند متصف بصفه از صفات فعلیه مثل خالقین و رازقین و غیر آن با خود را عین وجود متصف
 بصفه از آن صفات بیند و اکثر تجلیات اضافی با نوار ملونه باشد و هر یک نماید تا آنک
 صفات که وجود را بیند متصف بصفات فانی با خود را عین وجود متصف بصفات
 و اربع ذاتیکه از تجلی فنا باید و صاحب تجلی چنان شود که از او اثر نماند هیچ شعور نداشته باشد
 که اگر شعور بماند نشیند با فی بماند خود چه عبد الله انضاری که فرماید ما وحد الواحد من
 واحد از کل من وحد واحد یوحید من یطو عن یغنه عاقبه ابطها الواحد توحید
 اباه توحید و یغنه من یغنه لاحد و این مسأله حکماست که انسان هرگز از خود غافل نیست
 مگر کویم شعور منیع در مقام شعوبه شعور است و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر
 نور اجیب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طالع یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد و
 علامه تجلی فناست اعلی تجلی در حجاب و حجاب و دعوت ظلمانی که از عبد است فناء داخل و ذمه و اشغال

نبوت و ولایت

سوریه و نورانیکه از حق است چه آثار حجاب با فعالست افعال حجاب صفاه و صفات حجابات
 و خواطر اگر دعوی بگویند و خواطر مزاح ندارد در با نیست اگر خواطر مزاح دارد ملکی و اگر دعوی
 بیاطل میکند اگر باندک توجهی ناپل شود شیطان بنه اگر نه نفس نیست اولیاد را در او فاش و
 اینها ط شیخ واقع شود اگر علم که شیطان ابناشند اند از ایه برده اغماض پوشیده اند
 پس از من عفو بزرگ است که ابوی شریعت کبیر فلد زود و اذاب ریایا لعقول
 لذی هو کاذبا اهل التکر عند اولی العقل فلا تعدن ان قال صبتیم من الوحد
 شیلا یلیق بکذا الفضل ط محصل عشق و زدگان نمود اول خانم بسوا خورد رکب انفضا
 حلاج بر سردار این نکته خوش برآید از شافعی پرسند امثال این مسائل لیکن نظایر
 ادم الله بکانهیم بین المسفین کوفیند من قال اتقی عن التاشوتیه و اصبر الی الله هو تیه کفر
 لوفال انی اری الله عینا فی الدنیا و یکن شیفاها کفر و لوفال الروح من نور الله فاذا انصل
 التوریا التوریا کفر و من ادعی ان التورم کسبه او انه ینبع بضعاً القلب لی مرتبها او ادعی
 انه یوحی الیه وان لم یندع التور او ادعی انه یوحی بدخل الجنة و یا کل من ثمارها و یغایر الحور
 کافر بالاجماع قطعاً ای برادر اگر مرتبه فقر حقیقه رسیده چه حاجت من بضع تو کنیم و اگر رسیده
 احوال احوال درویشان متوقف باش هیچ حال سکند از من شریعه مذارفان التورع هو المدا
 من احکام شریعتش چون شارع تمام بیرون مرز راه شریعه یک کام هر کس که سر از حکم
 شریعت بچد در مذهبها معرفه نیست تمام ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر و زهر تو
 چرخ کردن اثر کوشید بختش در و کتو زنها رت بقلید نکردی کافر فتح کشف که طلا
 بر عینست با بصورت شعل است با بجا و خفا بق و اول را کشف صورت کونند و ما برام معور
 صور با مشاهده است با سماع با بلس عبدالرحمن بزغاش از نبی هم روایت کنند که فرمود است
 ربی بشارک و تعافی احسن صورته فقال فیم یخصم الملاء الاعلی با محمد فلتک انت اعلم ای رب
 منین فوضع الله کفیه فوجدها بین ثدیه فعملت فی السموات و ما فی الارض ثم تلا هذه

فصل فی
 نبوت و ولایت

فایزہ شاسد

الا یہ وکک زئی برہیم ملکوت السموات الارض و لیکن من الموقنین یا بشم کسنا مختصر م
 فرموان لرتکے ابام دھڑ کہ فحان ^{ان} فمعرضوا لها ونیز فرمودانی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
 یا بند و کشت مختصر فرمودا پناانی اشرب حی جی خرج لری من اظافی فی فاعطیت فضل عرقا و لذ
 ذلک بالعلم و کشف صور اگر متعلق بچو ادت دیگواسنا نزار هبنا بنه کو بند چه زاهبے هم کجب
 مجاہدہ این مشاہدہ کنت مسلم و ترمذ از ابو سعید روایت کنند کہ پیغمبر از ابن صبا پرسید
 ماتری گفتاری عرشا علی الماء فرمودی عرش بلین علی البحر و بخاری مسلم از ابن عباس روایت ^{کنند}
 کہ چون بنی اوزاد بند بر سبیل امتحان و تخان زردل گرفت فرمود چه زردل دارم گفت خ و د
 مختصر بخان با امتحان اشعار استانکہ او دواش نبوت بعضی از کشف از ذیل
 استدراج و مکر الہی شمرده اند و بعضی از کشف مواخر و کم اعراض نموده اند و مقصد خود را
 مختصر در قضا و بقا ساختند و غار می بحق کہ مشاہدہ نور حود در جمیع مظاهر دیکو و اخروی میکند
 از هیچ ذرہ اعراض ندارد و استدراج در حق او منصوص نیست من زہر چه نظر کم تو معبود می
 هر جا کہ کم سجدہ تو مشہود ^{مجدد} کویم بزبان حدیث خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصود
 و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس و حواس کنت منببینی کہ در خواب منببینی و
 مشکوفا لہ تعافاتها الاظہر الالباب و لکن یتمی القلوب لئلی فی الصد و رحم اللہ علی قلوبہم
 و علی سمعہم و علی ابصارہم عنشاوہ و ابن حواس و کما اصل حواس جتنا نیست چون حجاب
 مرتفع گردد اصل و فرع یکی شوند و بجواس جتنا ایچہ بجواس و کما ادراک کنند مدک شو مختصر
 رسوخ در خواب سنے راز کرد و بجود کشید و جبہ ان پرسیدند فرمود عرض علی عنفود من
 عن الجنة گفتند چرا اخذ فرمودید گفت ہہاں حبتہ منہ لاسع الدنیا ہم المختصر
 فرمود یا خار شہ کبفا اصینون گفت اصینون و منا حقا فرموان لکل حق حقیقہ ما حقیقہ
 ایماند گفت عرفت نفسی عن الدنیا و اسہرت لیلہ و اظلمت نهاری کافی نظر الی عرش من
 با و را و کافی نظر اهل الجنة الجنة نیز آوردن و اهل النار فی النار تعاودن فرمود

کتاب نبوت و ولایت

فالزم و پیش ازین استی که عالم مثال مشتمل بر عرش و کرسی است و اکنون بدانکه عروج
 روح حاضر نبی برای معارج توبه بیدار مکتب مثال در حالت غیبیه که بر رخ استهبان نوم
 صحو و کنت بین التائم والیقظان که در حاکم معراج واقع است ملازم این معنی است و محضو مقنا
 انکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسالتیکه طاری ایشان گردد از رضا عد بخارا
 معدد بدماغ و آنچه در پخیال بیند روی است غیبیه رکود حواس است بسبب اللذاز فغی
 از عوالم عالیه فاضل شو و صاحب خال را از عالم شهادت بغال غیب کتند و آنچه در احوال منده
 مکاشفه مشاهده است معروض است که از عوالم عالیه فیض برسد و حواس ظاهره رکود پنا
 صاحب من بغال معنی وصول با بدوا آنچه در احوال پند شو مغایبه پند و این خاصه کل انبیا
 و اولیای و از اسمان نازم بر نفا و است مباعر و چیکه سالک متوسط در خواب خیال بیند
 عروجیکه در عالم مثال در وقت غیبیه مشاهده شود و بحکم الکبراکو بداعلم ان النفس الشیئا
 و الملك لیست شیئا خارجه عنک بل انت هم و کک السماء و الارض و العرش و الكرسي لیست شیئا
 خارجه عنک و لا الجنة و لا النار انما هی شیئا فیک فاذا سررت و وضعت و تبیت انت تم ظ رطلد
 ناملک و شر حجاب بردارند هر آنکه خدمت شام جهان نمابند طیب عشق مستحادم است
 مشقوبک چه در دوزخ نو بیند کرد و آبکند **فتح** نفوس کامله است از عالم ملکوت در
 چنانچه ملائکه در این عالم در میانند و در حال حیره متشکل شوند بفراسکال معهود و در حال
 مائة نبوت حسیه نمایند و شیخ مؤید الدین حنبل در شرح فصوص از شیخ ضحاک الدین نقلی کند
 که من شیخ شمس الدین سفید زبیر گویند در مشق شیخ سعد الدین محمد بن مؤید جموی ز **سید**
 در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثناء سماع برخواست بطریق عظیم در دست بسینه نهاد
 حال او در هم اثر کرد و چون سماع اخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی او کشاد و ما
 بسیار دیدند و گفت حضرت مصطفی حاضر بود و چون رفت خواستم که چشوی که بشهوا انحصار مشرف
 شاه برو شاه بکشایم و شیخ محی الدین در باب هشتم و در باب سصد و بازردهم از فتوحات کوبد او حد

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

الدین خاندان الفکر گمانی گفتند در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال طاری شد
 و من اضطراراً بتیظیم داشتیم که از راه دور که من پیش از این صاحب سبیل روم و درگاه ازوبنا
 اجازه داد و چون بر فتم امپرو در چشمه نشسته بود و چون پیش او نشستم او شیعی تر او نهاد مرا
 که نبد برخواست اگرام کرد و گفت چه مهم داری من خال شیخ عرض کردم در این راه ادویار
 برخوانند متابعت کردند چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال با او گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت
 اجازه تو برای اندادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفی اندیشه کردم که امپرا اگرام تو نگردد
 تو غلبت و کویر از هیکل خود بگرد نموده به هیکل امپرا ظاهر شدم و بجای او نشستم و چون رفی
 آمد آنچه دیگر بفعل آوردم کسب هیکل خود نمودم و مرا احتیاج با این دار و پست و کلام
 گوید من باز گفتم و امپرو هیچ التفات بجانب من نکرد و در تاب صد و هشتم از فتوحا منگوا
 بجوالی کعبه رسنه شغ و شعری و ختماء بغداد نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد
 و در یافتم که صد تا و جسد مشالینت نه جنم عنقر سلام کردم و گفتم من میدانم که نوع
 متجدد بگو چه کسی گفت من احمد سیدیم سپهر دنا تو شید گفتم شنیدم ام که وجه ستمه
 بی استکه هر شب کسب معیشت باقی هفته میگردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شب
 اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا اذینه خالق عالم کرد و روز شنبه فارغ شدن
 از یکشنبه تا اذینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ میبودم و کسب معیشت میکردم
 در زمان توفیق که بود گفتم من بودم بعد از آن غایب شد و چون عو کرم بعبه رضا که پیش
 من احیا امام غزالی میفرمودند پیدا شدم که ایشان او را ندیده باشند همینکه بنشینم گفتند این
 شخص که با او طواف میکرد چه کسی بود که ما او را هیچ نوبه دیگر ایچا ندیدیم و ازین سبب ایچر
 شیخ فرید الدین عطار در مصیبت نامه منفرنا بد چون علی فرت برقیال کعبه گفت ناله الله
 شرحی ابر گرفت انکه او گشته شریع بر سپر او شرا و زرد از بهر پدید اشرف گشته
 اشرف الاولین شرحی اگشته اشرف الاخرین شیخ محی الدین گوید افراد همه اندک تبط
 در ایشان تصرف ندارد و عداشان طاق باشد و قطب که او را عو ث میگویند یک شخص است

در این کتاب

در نبوت و ولایت

که محل نظر حقیقتاً است او را عبد الله گویند و بر سبیل ندره خلافت ظاهر نماید مثل خلفا
 اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او بر قلب نرا منبسط است
 و مراد ازین که فلان بر قدم یا قلب فلان است است که منضج حق بر هر دو از یک نفس است و امامان
 دو شخصند یکی بر کفین عفو شد و نظر او بعاله ملکوت است و او را عبد الوهیب گویند و یکی بر سینه عفو
 و نظر او بعاله ملکوت و او را عبد الملك خوانند و افضل است از عبد الوهیب و او را در چهار
 شخص در چهار در کن عالم بیکرا که در مشرف است عبدالحی گویند و بیکرا که در مغرب است عبد
 العظیم و بیکرا که در شمال است عبدالموید و بیکرا که در جنوب است عبد القادر و ابداکال هفت
 شخصند و خلافت است که ایشان قطب امامان یا او را در دنیا و وجه شبهه است که چون
 یکی از ایشان مرد یک از چهل تن بدل او شد و نهم چهل تن یکی از سصد تن است و نهم
 سصد تن یکی از صدی با است که چون ایشان از مقامی بر میروند میتوانند که جگ
 بصورت خود بگذارند و اطلاق ابداکال بر ایشان مشروط آنکه عالم نباشند یا بر امر و مقر
 است که ایشان در هر روز از روزها ماه در کدام جهت اند یا بر تفصیل و چون کسی
 حاجتی باشد باید که رو بجا
 خائند و بگوید استلام
 یا ارفاح المذنبه غیبی
 اغیبو نبوة و نجبا شد
 بحال مقال خلافت و نجبا

کند که ایشان در آن
 علیکم یا رجال الصب
 یفوتة و انظر وین
 شخصند که مشغولند
 دوازده شخصند و جم

شبهه است که چون یکی از ایشان مرد باقی قائم مقام مجبوعند و ایشان غیر ابداکال و نجبا
 اند و رجبتین چهل شخصند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود چنانچه فاد
 بر رخ که پهنند و روزی روزان ثقل که فیشو نا اول شعبان که تمام ذوالهنبه بدو شیخ کمال
 الذی عبد الرزاق گوید نجبا چهلند و نجبا سصد و ملائکه صومی اند که خال خود پوشیده دارند

و بخارند

فاتیحه سادات

و نکند او ند که مردم ایشان را بولایه ستنا سند و ایشان افضل طائفه اند و در مکه و مدینه ^{باشد}
 که سنا شد و دهند افر شاهنگا خشت بر سر بر ناریک هفت خریک دست قدر و نکر و منصب ^{ساجی}
 اگر نسلطنه فخر بیخشنده ای دل کمرین ملک تو از ما بود ناما ه با کدا بان در مکه امین الله ^{راه}
 باد باش کرا ز سر خدا اگاهی قطع این باد به بهر خضر مکن ظلماتش بر سر از خطر گمراه
 هیچم جرعه می کشد ز سر ملکوه بر تو جام حجابین دهد اگاهی حضرة نور بخش در معاشر
 السالکین بناورد که ناجری در نیشابور کبیر که جمله داشت بر اعنه صلاح نجانه شیخ ابو
 اسحق ^{عنان} خیر فرستاد و نظرا و بی اخبار بان کبیرک افتاد و عاشق شد و بعضی شیخ خود ابو حنصر
 حدار سنا بند فرمود که به رود و شیخ یوسف بن حکیم در دیاب چون برفت منزل او طلب کرد
 همه مردم ملامت و بیخ کنی کردند که چنین صالحی صدق با چنان فاشی نند یعنی چه کار دارد او را
 ندیده بنیشابور مراجعت کرد و صوة حال بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفتن
 چاره نبوی رفیق میسر سید ناد در محله خرابان خانه او را بیامد سلام گفت شیخ برخواست و ابو
 عثمان را تعظیم کرد و کوفتانه مقامات و ظاهر شد و در اینحال پسر صاحب حال پیش او نشسته بود
 و قرابه نهاده ظ صلاح کاندکجا و من خرابکجا سماع و عظم کجانه ربابکجا دلم در صوة
 بگرفت خرفه شالوس کجاست بر مغان و شراب کجا اجد الملامه فی هواک لذت
 خالذ کرک فلیکن اللوم ابو عثمان گفت با وجود کمال این چه خالت یوسف گفت ظالمی در این
 ملک پیدا شد و اینجمله را خرابان ساخت اینخانه پسر امنست که نشسته ام و این پسر فرزند
 صلیب منست این قرابه با مجواره است ابو عثمان در دیاب بود ظ بر آشنانه میخانه کوسر کبیری
 مرن پیکاه معلوم نیست نبت او گفت چرا خود را در مقام همت میداری فرمود نام مردم مرا مید
 و امین ندانند و کبیرک بمر نسیا رند و مرا غلو خواطر نشو ابو عثمان بر خاک افتاد و بگریست در
 ناپست که مقصود از فرستادن او بری چه بود ظ شوپنا که اینه ضامنست جام را ناسیر
 صفای اغلام را راز در و پرورد زدن من پسر کبر خال نیست اهد عالی مقام را

نبوت و ولایت

س در کوی مغان هر که ندارد کدری از صحبه غار فان پنا بدتری چون استک بیای
 مردم افتیم هر دم باشد که ز گوشه پیام نظری و اولیا بعضی عشق صو جمله مبتلا
 شده اند و گفته اند نقل فراد کتخت شست من الهوی ما الحب لا للحبیب الاول و تکنا
 فمؤد کل الجمال عدل و جوهک مجلا لکنه فی العالمین مفضل و شیخ محی الدین هر زیاب صد
 و هفتاد و هفتم از فتوحاه گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را پنداخت و بعد
 انقضاء الخال باز پوشید س نامزد شراب عشق سر خوش باشم پیوسته میا ابی انش نام
 چون ز کس او کی خمارم باشد چون کاکل او کی مشورت باشم س زان پیش که گرم کت عکاه
 و صف نونوشته د خامه عشق هر نامه که بهر من ملک بسید خوانند تمام مرش نامه عشق
 و نیم الکبر گوید عشقت جاریه بفرته علی ساحل نبل مصر فیفت انا مالا آکل ولا اشرب الا ما
 شاء الله حتی کثرت نار العشق فکت انفس نیرانا فکلا انفس عمه نار انشی من السماء بخلافی
 نار افلکی نار ان ماینبی و بین السماء فاکت ادری من این بلتخمان فعلت ان ذلک شاهک فی الشا
 س هر دل که بسود لبری ناپل نیست او از چو بنهر خاصل نپس رند بکه خرز ستره منی داند
 هرگز نفسی عاشقی غافل نیست تا من ز لب لعل بوزوی دارم پیوسته بدل انش شوی داد
 نازلف قحطه حلقه ظاهر شد س در گردن جان خویش طوقی دارم و هم او گوید عشقت احد
 سیلاد العرب سلطت علیه الهمة فاخذته و ربطنه و منعته عن سوا الا انه کان علیه رقباء
 منک عن صریح المقال و جعل کلنی بلسان الخال و افهمه کلمه کذلک فی فهمه انشی الامر الی ان
 صرنا هو و هو انما وقع العشق الی محض صفای الروح فجاثنی روحه سحر امیرغ و جوهها فی التراب
 بقول بها الشیخ الامان الامان فقلتی اد کتی فعلت ما ذار ما قالک ان ندعنی حتی اقبل فدمک
 لها فعلت لک و رفعت جوهها فقبلتها حتی استراحت اطمانا لصدک س تا من به عشق
 دنبم و راه روان باشد دل و جان من دران راه روان خواهم لب حشاک و چشم تر در ره
 زان و که بود شاه راه روان س ای و کوفتا ب ابرومه نو و ز بهر تو اشک عاشقان

در

فایده سادگی

درنگ و دور خواهم که بشی چه ماه پیرین ای و ز روی تو افتد بو تمام بر تو و شیخ فخر الدین ^{تذکره}
 ای عشاق گرم بازارن عالمی به زم ز خریدارن من کیم تا زیم ز عشق تو لاف نیست عوی این سخن بگزار
 یکی از عاشقان جمال ترا بود بحکم اکابر کبرا ان معین شریعت احمد
 ان قرین دل و قریب احد بود او برج انجمن اخبار افتاب معانی و اسرار
 انقدر سالکان که ده بزند اقباس کمال ازو کردند بر بود از مقام آزادی
 دل از حسن محبت بندادی بر بودش بی چنان مقبل ناگهان از مقام عالی دل
 حسیخ پیاش چیل عشق آورد صبر آرام او بغارت برد گفت پاران بر من آریدش
 هست او جاسوسن آرندش زو پیر سیدنا چه ارددش وان چه باشد که دوستش او
 در دلش جو ازو پیر سیدند مبل شطرنج ناخن دیدند شیخ شطرنج خواست و رفت کرد
 با حرفه خریف صبا زید چونکه مغلوب کرد خیلش را همگی جذب کرد منبلس را
 حب شطرنج از دلش بر بود بازی چند بس نکوش نمود فرس و دلش چه باز بر شد
 سید هفتش بفرز بر شد شاه نقش از ان عری بر خوا ماه رخ عرصه نکونز خوا
 دستها باز داشت بندستان پیل او کرد یاد هندستان چند روزش بخلوتی بنیستان
 کاندزان لوح عشق بخوا چون زد و صفای پیش کرد همه ز عشق او فراموش کرد
 هشت عشق اشقی که شعله سود از دل حجاب هر خندان چون بسود هوا پیا پیچ
 او بماند جزا و نماند هیچ عشق از او صا کرد کار یکیت عاشق و عشق و خسر یار یکی
 و مولینا عبد الرزاق کاشی در شرح منازل المشاهیرین کوبد العشق العزیز قوی سبب نلطیف المیر
 و الاعداد العشق الخبیث فانه یجعل المصومها واحدا و یقطع توزع الخاطر و یفرقه و نلذذ خد
 المحب و یسهل التفت المشقه فی طاعته امثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبه سلطان الشمه
 فانه و سواسن فاشه ز تسلیط الفکر فی استحقاقها بل بعض القصور و عبادة النفس بالتعقی ^{محصیل}
 لذاتها و علی هذین التوعین یعنی مدح العشق الصوری و ذمه فی کلام بعض العرفاء و الحكماء

نبوت و ولایت

و ملجده گویند تکلیف بر اولیای نبوت و متمسک شوند بآیه و اعبد ربک حتی یا ینک لبین و
این نزد فقها کفر است چه مؤمنین مرتکب بجم الکبر اکو بدستفظ التکلیف عن عبادة الخواص
بعضی از تکلیف ما خود من لکلفه و هی المشقة بعد و ناسقه تم بلا مشقة و کلفه بل یلذون
و یطربون حکمی عن الخضر انه کان یقول ان الناس یقولون انی حلولی و انی قول بسقوط التکلیف
عن عبادة الله و کيفت کون حلولیا و لا اری فی الوجوه و الله و کيفت قول بسقوط التکلیف علی فردین
حال صیبا فاما فی هذا الوصف لکن قول لا کلفه فی عبادة الخواص و بعضی یستدل بدارند که اولیا
و خواص مکلفند بنا و بل قرآن و حدیثی عامه مکلفند بنفسرا بند و حق کلام آنکه همه مکلفیم
بظاهر قرآن و حدیثی خواص بنا و بل نیز مکلفند و در ذمنا و بل طبقات بسیار است هر کس از خواص
مکلف است بنا و بلیکه بر قدر عرفی ضیق است **فمن** عند الله من معذور و آیه کند که حضرت
مصطفی ص فرمود ان لله ثلاثا تقرقلونهم علی قلوبهم و له اربعون قلوبهم علی قلبه و
وله سبعة قلوبهم علی قلوبهم و له حننه علی قلوبهم و له ثلثة قلوبهم علی قلب
میکائیل و له واحد قلبه علی قلب سرافیل کلما نانا لواحد ابدل الله مكانه من الثلاثة و کلما
نات عن الثلاثة و ابدل الله مكانه من الحننه و کلما مات واحد من الحننه ابدل الله مكانه
من السبعة و کلما مات واحد من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعین و کلما مات واحد من الاربعین
ابدل الله مكانه من الثلاثة و کلما مات واحد من الثلاثة ابدل الله مكانه من العامة بهم بک
البلاء عن هذا الامر و شیخ علاء الدین در عرو کوندا پشانی را طی زمین دفن بر روی بهشت
از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جانشان که ملو از اهل شهادة چنانچه بد استاید
شیر می نوشند و ساقه ایشان مزه نکرند و با از بلند قران و اشعار خوانند و کویه و وحده و قض
کنند و کن و از ایشان نشود و نوانند که خسب را نقیب سازند و ایشان بر محنا خاز کنند و
در بلاد ربع مسکون مزد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه و عرفات و
یکبار در رجب حجا که مأمور شده باشند با جماع در اینجا و بلال در زمان حضرت رسول از بدک